

باب دوازدهم
الواح مبارکه در باره اکسیر و شرح قول ماریه
جمال قدم جل جلاله در لوحی میفرماید قوله تعالی :

هو الله

و اما ما سئلت من الحجر فاعلم بانه مطروح في كل مكان و فيه قدرنا كنوزا ما اطلع بها الا من علمناه علما من لدنا ان ربك لهو العليم الخبير انه واحد في نفسه و يظهر منه الكثرات طوبى لمن عرفه و شهد قدرة الله فيه و لا يمنعه عن هذا الصراط المستقيم انه لكنز الله بين عباده و مخزن الاسرار بين خلقه و مطلع القدرة لكل عارف بصير قدرنا فيه ماء و سميناه بالفرار و ربينا ارضه بهذا الماء الى ان سعد بقوة الماء الدهن الذي كان مستورا فيه و انه لكبريت الاحمر و اكليل الاكاليل و النفس التي تكلمت فيها الحكماء و ماتت في حسرتها خلق كثير و انه ماء في منظره و نار في طبيعته و هواء في سره و قدرنا فيه الارض و سقيناها بمائه و انبتنا منها رياحين الحكمة و انه لسر عظيم فاعلم بان من الحجر يتم هذا العمل وحده و لا يدخل فيه خارج ولا يخرج منه داخل قد خلقه الله آية قدرته بين العالمين و انه لاصل الذي تكلم فيه الحكماء و الزبيق ماء الذي يقطر منه و ان هذا الماء مفتاح الامر لو انت من العالمين و اذا حصل لك المفتاح فافتح به ابواب كنائز ربك في هذا الحجر الذي منه ينفجر الانهار من لدن حكيم خبير و هذا المفتاح في منظره ماء و في باطنه نار و اذا سلطته على الارض يصعد بقوة الماء دهن الحكماء انه قد سمى بكل اسم و انه لهو الدم الاطهر و الهواء النافذ و الذهب الطاير و النفس الرطبة و انه لجوهر الفاعل الذي من فعله تحيرت افئدة البالغين فلما عرفت الحجر و اخذت على قدر حاجتك طهره ثم فصله من النار اذا يظهر لك عناصر الاربعة و تجد نفسك في حيرة عظيم خذ مائه و انه هو الذكر و زوجه باخته التي سميت بالكبريت و اذا مضت ايام يعقد الماء نفسه و يظهر المولود و اذا رأيت فاشكر الله ربك و رب العالمين انه لهو البيضة الشقراء و قدرنا فيه الروح و النفس و الجسد و انا سميناه هذه البيضته بالحجر تالله كشفنا ما هو المستور عن اعين العلماء و العرفاء و الحكماء و كان ربك على ما اقول شهيد و اذا بلغت اليه و رزقك

الله به هذا اول مقام التدبير خذه بحول الله و قوته ثم اخرج منه الروح و النفس و الجسد ثم طهر كل واحد منها ثمزجها في قرعة عمياء ليصير كلها شيئا واحدا اذا تيم لك العمل و ترى قدرة ربك و تجد نفسك متحيرا في هذا الصنع العظيم و اذا لو تلقي درهما منه على الف الف من اجساد المعتدله ليقلبها باذن الله خالق البرية و تجدها شمسا ابريزا خالصا كذلك بينا لك بيانا شافيا يستغنى به الفقراء و المساكين ينبغي لمن عرفها بان لا يصنعه لنفسه و يكون من المتقين تالله عند ربك علم الاولين و الآخرين و كلما سمعت من الذي كفر بالله انه افتري قل يا ايها الكاذب فات بسرها انك لتجده في خسران عظيم انه يكتب بعض ما سمع منا و ما اطلع بظاهر ما جرى من قلمنا و لساننا و انك تصدقني لو تكون من المنصفين انه لا يعرف اليمين عن الشمال و كيف ما ستر في سرادق عظمة ربك المقدر الحافظ العليم انا نزلنا في كلما سئلت الواحا شتى لو تريد فانظر فيها لتوقن بان العلوم كلها عند ربك و ما اطلع بها الا نفسه العليم " انتهى

و در لوحی دیگر میفرماید قوله تعالی :

و اینکه سؤال از قول ماریه نمودید اصل عمل ماریه در صمغه بیضا و حمر است و صمغه حمراء را از صمغه بیضاء اخذ نموده و من ظفر به فقد ظفر بالغایة القصوی و اوست دهن حکماء و کبریتهم و بیضة شقراء و هذا معنی قولنا لو لا القمر لم تكن الشمس و لو لا الفضة لم يكن الذهب و اردنا من الفضة الارض البیضاء و انها هی الصمغة البیضاء و اخرجنا منها الذهب و سميناه بالصمغة الحمراء و له اسماء لا تحصى ما اطلع بها احد الا من عنده علم الكتاب و عند ربك علم كل شیء و فی قبضته مفاتيح خزائن الاشياء يعطى لمن یشاء و يمنع عن یشاء انه لهو العزيز الوهاب و اما فذکرت انها قالت خذ من فرع الحجر لا من اصله و لا من الحجر الى آخر قولها بدانکه اصل مقصود در این فن شریف معرفت حجر مکرم است و اخذ فرع حجر منوط بعرفان اصل حجر است و هر نفسی باصل عارف شد از امثال این عمل مذکوره غنی و مستغنی خواهد بود چه که بر اعمال عظیمه قادر است و جمیع حکماء اصل حجر را کتمان نموده اند غایت کتمان و آنچه هم از اعمال ذکر نموده اند یا محذوف الاول است یا محذوف الآخر یا محذوف الوسط هیچ عملی را بترتیب ذکر ننموده اند

و آنچه از اعمال برانیه ذکر نموده‌اند لاجل انصراف انظار از اصل عمل جوانیه بوده از برای اعمال جوانیه امثله در برانیه یافته‌اند و ذکر نموده‌اند و همان ذکر اشیای برانیه رموز و اشارات و کنایات و استعارات و تشبیهات حکما است مثلا ذهب ذکر نموده‌اند و مقصود از ذهب ذهبی است که در معدن مخصوص است و چون مناسبت و مشاکلت ما بین ذهب جوانیه و ذهب برانیه در لون و طبع بوده لذا ذهب گفته‌اند و چون ناس بمقصود پی نبرده‌اند لذا سالها در توهمات خود عمر صرف نموده‌اند و مشغول شده‌اند و بحسرت زیسته‌اند و بحسرت رفته‌اند و بمقصود فائز نشده‌اند ذهبهم ذهب و لیس بذهب و قمرهم قمر و لیس بقمر لذا قالوا ذهبنا لا ذهب العامة و كذلك الفضة مع ذلك اکثری از عباد در ظلمت اعمال برانیه عمر تلف نموده‌اند و بفجر صادق فائز نشده‌اند و اینکه جوانیه ذکر نموده‌اند نظر بآنست که طبایع اربعه در شیء واحد که بحجر تعبیر نموده‌اند مستور است و بعد از تفصیل نزد متبصرین همان جوانیه برانیه میشود مادامیکه طبایع اربعه در باطن معدن خود مستور و غیر مفصول لفظ جوانیه بر او صادق و بعد از تمیز و تفصیل در ظاهر اسم برانیه بر او صادق و در این مقام برانیه عین جوانیه بوده و جوانیه نفس برانیه ولکن بعضی از حکماء از برای طبایع اربعه و اسطقسات العوالی القدیمه که در نفس حجر مستور و مخزون است اشیائی قریب المناسبه والمشاكلة در خارج یافته‌اند و ذکر نموده‌اند و برانیه نامیده‌اند چنانچه جمعی از آن ذکر شد و مقصود از قدم قدم زمانی است نه ذاتی چه که مسبوق بعلت است تعالی من ان تقترن بالحدوث نشهد بان نفس القدم الذی ادرکه المقربون و المخلصون هو حادث عنده و انه لم یزل کان مقدسا عن ذکر القدم و الحدوث و انه لمقدس عن الذکر البیان و ما سمی به نفسه من الاسماء و الصفات هذا من فضله علی الاکوان تعالی الرحمن عما قدر فی الامکان و انه لهو العزیز المنان بدان ای سائل که اصل مقصود عرفان حجر است و تفصیل ما هو المکنون فیه و تطهیر و تزویج آن و باید نفس حجر باعانت خود حجر تطهیر شود و تفصیل گردد چه که اگر غیر حایل شود مزاج مشکل است پس بگیر حجر را و بعزرائیل عذاب روح و نفس را از او خارج نما بعد بتطهیر آن جهد کن تا از اوساخ مانعه حایله بتدبیر عملیه پاک و ظاهر شود و بعد آنچه خارج نموده برگردان بجسد تا بتأییدات اسرافیل روح آن جسد مرده زنده شود و خلق بدیع ملاحظه کنی فتبارک الله احسن الخالقین

چه که جسد روح غیر را قبول نکند و همچنین روح بجسد غیر اقبال ننماید هذا لحق و لا شک فیه و این روح و نفس بعد از تفصیل اگر چه دو شیء ملاحظه میشوند اما در حقیقت و ذات متحدند و یک شیء اند و آنچه از حجر خارج میشود بکل اسماء نامیده شده یعنی در هر مقام بمناسبت آن مقام باسمى نامیده شده مثلا قبل از خروج از معدن باسمى نامیده شده و همچنین بعد از خروج و قبل از تطهیر باسمى و بعد از تطهیر باسمى اخری و همچنین در مقامات ظهور اثر و فعل و در هر مقامی هر یک از روح و نفس و جسد باسمى نامیده شده مثلا لفظ فرار که در کتب حکماء مسطور است مقصود ماء منحل مقطر از حجر است و این ماء را ماء الکبریت و ماء الشب و الخل و لعاب الافعی و الخمر و نار الهواء و امثال آن ذکر نموده اند و اینکه گفته شد ماء الهواء و نار الهواء است این تمام بیانست اگر بآن عارف شوی مستغنی شوی از عمل کل روی ارض هواء صاحب دو رکن است نار و ماء یعنی رطوبت و حرارت و این ماء الهی قبل از کسب دهنیت از ارض کبریتی ماء الهواء ذکر میشود چه که رطوبت در آن غالب است و بعد از آنکه این مقطر اول که ماء است و هواست کسب ناریه از مقطر ثانی نمود عنصر نار مکنونه در او از او ظاهر در این وقت بنار الهواء نامیده میشود و این رکنین اعظمین که فی الحقیقه فاعلینند از هواء ظاهر فسبحان من علق الالوان به و فیه کنز ما تحیر عنه العقول باری جمیع اسماء مذکوره بماء منحل از حجر راجع و همین قسم ارض حجر و ما یخرج منه را قیاس کن هر یک باسمى بسیار نامیده شده اند حافظ این کنز احدیه اسماء مختلفه شده تا حقیقت آن از جاهلین مستور ماند و از انفس خائنه محفوظ گردد و بعضی بروح و نفس و جسد اختصار کرده اند و بآن نامیده اند و بعضی ارض را حجر گفته اند و ما یخرج منه را زییق و کبریت نامیده اند و این زییق و کبریت اگر چه در صورت مغایر و مختلفند و لکن فی الحقیقه متحدند و یک ذات و یک نفسند چه اگر مشابَهت و مشاکلت باطنیه نباشد حل طبیعی که منتهی مراتب تشمیع اول رتبه اوست دست نهد در این صورت مزاج ممتنع فاعلم ان المزاج بعد الحل کما ان العلم قبل العمل

ای سائل جهد کن که بعنایت رحمن از کوثر حیوان حکمت و بیان که از قلم قدم و اسم اعظم جاری شده بیاشامی و بمقصود فائز گردی باری این زییق و کبریت را که از

معدن واحد ظاهر شده و اخ و اختند و بذکر و انثی نامیده شده‌اند این دو را باید تطهیر نمود تا اوساخ مانعه زائل شود و قابل امتزاج گردند و مقصود از تطهیر آنکه تدبیر نمود تا آن مشاکلت باطنیه در صورت طاهر شود تا قابل مزاج گردند مثلاً زیبق رطوبت ظاهریه او مانع امتزاج او با کبریت است ای عاقل آب و نار هرگز امتزاج نپذیرند چه که آب آتش را بیفسرد و مخمود نماید این دو ضدند و قابل امتزاج نه پس ماء الهی را که از عین حجر حکمت ربانی جاری شده و به فرار نامیده‌اند باید تدبیر نمود تا رطوبت ظاهریه که مانع از امتزاج با نار کبریتی است زایل و غایب شود و حرارت باطنیه که جهت مشاکلت با کبریت است طاهر شود در این صورت مزاج سهل است چه که دهن با دهن زود امتزاج گیرد ولکن آب و دهن هرگز امتزاج نگیرند پس جهد کن تا دهن باطنیه زیبقی که نظر بغلبه رطوبت افسرده مانده و محجوب گشته بتدبیر عملی طاهر شود با نفس کبریتی که فی الحقیقه دهن است متحد شوند و سبب اعظم اتحاد و مزاج در این حکمت ربانی و صنع اعظم مشاکلت است ای سائل بسیار فکر کن تا حقیقت و اسراری که از قلم مختار جاری شده ادراک نمائی و اگر معانی آنرا ادراک کنی یقین مینمائی که آنچه ذکر شده حق است و نیست بعد از حق مگر ضلالت و خسران و شهادت میدهی که زمام کل علوم در قبضه قدرت سلطان غیب و شهود است و مفتاح این کنز اعظم و سر اکرم را بعضی نار دانسته‌اند ولکن مفتاح المفاتیح عقل و درایت عاملین بوده و خواهد بود چه مشاهده میشود اکثری از ناس اشیای متضاده که در ظاهر و باطن مغایر و مخالفند گرفته و عمرها صرف نموده و مینمایند که اشیاء متنافره حل شوند و امتزاج گیرند و این محال بوده و خواهد بود و حل طبیعی و امتزاج حقیقی حاصل نشود مگر بمشابهت و مشاکلت ابکار اسرار مستوره که لازال در غرفات حفظیه عصمتیه الهیه مستور بوده ظاهر و هویدا گشت لعل الله یحدث بذلک امرا ای سائل ظهور هر امری و احداث هر صنعتی بامر مسبب الاسباب معلق و منوط شده یاقوت را از معدن آن باید طلب نمود و همچنین جواهر حکمت را باید از معدن آن که حجر است طلب نمائی و غیر از آن نیابی اگر چه در تمام عمر تفحص کنی ناظر شو باسباب متوکل علی الله مسبب الاسباب و انه مفتاح الابواب و مربی الارباب

ای سائل معلوم شد که مقصود از ماء الهی نه هر آبی است بلکه ماء مقطر از حجر مکرم است و این ماء اگر چه در ظاهر بصورت ماء است ولکن در باطن نار است و اطلاق لفظ ماء بر او نظر بر طوبیت و برودتی است که در ظاهر او مشهود است و اطلاق اسم نار نظر بدهنیت و کبریتی است که در باطن او مستور است پس این زیبق و کبریت اگر چه در صورت دو اند در حقیقت و ذات یک شخصند و اما نفس حجر اصلش از ماء است و مصنوع است و فاعل است و حامل زیبقین است و صاحب نفسین و مطلع روحین و حرکت فعل اوست که از حرارت او احداث میشود سبحان الله اصل امر از یک شیء است و او در ذات خود واحد بوده مع ذلک بطبایع مختلفه و ظهورات متغایره و الوان متعدده و اسماء کثیره ظاهر گشته و نامیده شده ملاحظه کن مخزن و مبدأ این امر واحد است و آن حجر است و بعد از تفصیل سه میشود چنانچه معلوم شد که از حجر روح و نفس خارج میشود مع ذلک در این الواح بچند اسم نامیده شده در مقامی زیبق و کبریت و در مقامی روح و نفس و همچنین زیبقین و نفسین و روحین و فرار و ماء الهی ذکر شده و مبدأ جمیع این کثرات شیء واحد بوده و باقتضای مقامات تدبیر و اخراج الوان و اصباغ باسمى موسوم گشته مثلا در مقامی بزبب نامیده شده لانه یظهر من النار وقتی بآب نامیده لرطوبته و برودته و در مقامی بکبریت مذکور شده نظر بکبریتی است که ماده اشتعال است و در او مستور است در مراتب تدبیر هر یک در مقامی بلون و اثری ظاهر میشوند و باقتضای آن باسمى موسوم میگرددند لذا نباید از اختلاف اسامی که در کتب مذکور است شبهه نمائی و بیقین بدان که اصل امر و مبدأ آن شیء واحد است و باسما لا تحصی نامیده شده و بظهورات متکثره ظاهر گشته و همچنین حجر و مایخرج منه را بمعادن سبعة که در عرف حکماء متعلق بانجم سیاره اند نامیده اند مثلا در مقامی بنحاس نامیده اند للونها و بطنها فی الذوب و چون جسد بتدبیر سریع الذوب شد و از ظلمت خلاص و فارغ گشت برصاص ابيض نامیده شده و چون صبغ حجر بقوت زیبق محلول متصعد شد بذهب نامیده اند لاعتداله و ظهوره و لونه و اشراقه و اوست اکلیل الاکلیل و کبریت اصفر و ذهب حکماء و سر النار و سر الاسرار و الذی فاز به فقد فاز بما اراد و ما بقی معادن را بهمین قسم قیاس کن و باخلاط اربعة صفراء و سوداء و بلغم و دم که ظهورات طبایع اربعة اند در شخص انسانی نامیده اند پس از خدا بخواه تا

بمعن حکمت الهیه که در اشرف اجناس ثلاثه مکنون است باعانت مظهر کلیه رحمانیه فائز شوی و راه یابی

ای طالب اگر بمطلوب رسیدی جهد کن از متقیان و شاکران باشی چه که اوست کنز اعظم و حامل حجر مکرم و بقدر حاجت از او اخذ کن و بنار یابسه تفصیل نما و بعد از تفصیل اخراج غیر مشاکل کن و چون غیر مشاکلین خارج شدند و مشاکلین مهیا شدند این مقام تزویج اول حکما است پس این ماء الهی را که ذکر است و روح است و فاعلست بارض کبریتی که انثی و مفعول است تزویج کن چون چندی بر آید و بگذرد نطفه منعقد شود چه که گفتیم حجر مصنوع است و اوست کنز مکنون و سر مخزون پس این ولد نورانی را که بقوه روحانی بوجود آمده و از عنصرین متقاربین متشاکلین یعنی زیبق و کبریت موجود شده از بطن ام خارج کن این زمان زمان تطهیر است و اگر گفته شود زمان تزویج است آن نیز صدق است و لکن زمان تحلیل است بفهم ای سالک اشارات کلمات مالک اسماء و صفات را و بیقین بدان تا این حین کشف حجابات این علم اعظم و سر اقوم اقدم باین نحو نشده نه از برای اصفیاء نه از برای اولیاء قل سبحان ربنا الاعلی الذی ظهر باسمه الابهی مره اخری و اضطرب به من فی الارض و السماء الا من تمسک بحبل المحکم الدری الذی علق فی ملکوت الانشاء بامر الله مالک الاسماء پس بگیر این ولد مکرم را یعنی ارض معقوده را که از نار کبریتی و ماء زیبقی بوجود آمده و به پاره ای از زیبق محلول که ماده و حقیقت اوست و از عنصر عالم اوست مخلوط نما و در آتش ملایم معتدل بگذار تا آنچه از ذات کبریتی در این ارض طیبه مبارکه مکنونست بقوت مفتاح زیبقی حل شود و بآب متحد گردد این عمل مکرر شود تا آنچه از صبغ که نار است و دهن است و حقیقت نفس است از ارض خارج شود استغفر الله بیش از این اذن گفتن نیست و بعضی بزیبق وحده اکتفا نموده اند یعنی این محلول زیبقی که حامل صبغ شده و حقیقت کبریتی را بحکم جنسیت در خود پنهان نموده تفصیل نموده اند و صبغ مطهر را از او اخذ کرده اند و عقد نموده اند و حل نموده اند و عمل را تمام کرده اند من بلغ الیه فقد بلغ الی الملك الاعظم اینست زیبقی که در کتب مسطور است و اوست دم اطهر که بهواء نامیده شده و کبریت احمر و اگر چه این صبغ که خلاصه کبریت و زرنیخ است فی

الحقیقه مرکب از روح و نفس و جسد است و صاحب طبایع اربعه که بقوه روحانیه از هر رکنی اخذ نموده و با خود متحد ساخته و احتیاج برکن آخر نداشته و ندارد چه که حامل جوهر فاعل است و او بذاته صابغ است چه اگر بذاته صابغ نباشد محال است بتدبیر صباغ شود بلی تدبیر مخصوص آنست که این جوهر نفس نورانی که از معدن الهی ظاهر شده ظاهر شود و از وسخ و سواد و رطوبات خارجه مفسده غیر معتدله که مانع ظهور اثر و فعل او است پاک گردد اوست آیه غلبه الهیه لذا باکلیل غلبه نامیده شده چه غالب است بر کل اجساد ولکن اگر روح و نفس بارض طاهره نقیه خود که ارض عطشان نامیده اند تدبیر شود احب و اسلم است ولی بیواسطه امتزاج نگیرند و اتحاد نپذیرند چه که این صبغ که بنفس رطبه و نوشادر جنسی معدنی نامیده شده و آب بوده و کسب دهنیت از ارض خود نموده و هواء شده و بعد از نشف رطوبات بصورت نار که حقیقت کبریتی است ظاهر شد و بنفس یابسه موسوم گشت اگر او را بارض یابسه بخورانی البته نار ارض را بگذارد در اینصورت حل طبیعی و مزاج حقیقی مشکل است چه که ارض عطشان مستحق آبست اگر آتش دهی البته هلاک شود و هرگز زنده نشود پس باید این ارض یابسه را بآبی که از عنصر اوست و فی الحقیقه اصل و حقیقت و ماده اوست بنوشانی تا نبات حکمت ربانی از این ارض مبارکه انبات نماید مختصر آنکه ارض محتاج آبست و همچنین نار چه که غذای حرارت رطوبت است فکر لتفهم ما هو المقصود و چون این دو رکن بتربیت آب معتدل شدند قابل امتزاج کلی خواهند بود و این آخر مقامات تزویج است و تزویج ثالث است و این ارض ثانی که غیر ارض اول است و فی الحقیقه بقیه اوست و ارض باقیه است بر ماد نامیده شده و انها صابرة علی النار لن یجزع و لن یهرب منها

پس این رضیع را از لبن عذراء که از عنصر اوست و موافق است تربیت کن چنانچه از قبل ذکر شد که اگر غذای غیر موافق باو دهی در حین هلاک شود و ابداء بعد رشد و بلوغ که مقام تصرف و غلبه و تأثیر اوست نخواهد رسید و فی الحقیقه این ارض میت است چه که روح او اخذ شد پس باید باعانت روح مبعوث شود یعنی زنده و پاینده گردد و در عمل قمر احتیاج بصبغ نیست باید ارض را بروح وحده تشمیع نمود تا حل شود و تکرار نمود تا تمام و کامل گردد و اگر صبغ مطهر باین ارض مشمع

بخورانی عمل شمس تمام است و دیگر مراتب تشمیع و حل و عقد منوط بعقل و درایت عامل و ظهور فعل است دخلی بتجدیدات وقتیه و عددیه ندارد چه که بسا شده بعد از مراتب تشمیع بیک حل و عقد اثر ظاهر شده و بسا شده از سه بار تجاوز نموده و الامر بید الله یظهر کیف یشاء و یا آنکه اصل حجر را بماء الهی و مفتاح زیبقی حل کن و آنچه از او اخذ شد مجدد بر ارض باقیه مسلط کن و لکن بتدریج که یکمرتبه غرق نشود و چندان تکرار نما تا جمیع ارکان از روح و نفس و جسد آب شوند و اینست که گفته للحجر طریق جوانی و هو ماء فی منظره و نار فی طبیعته محرق بحراره کل ما فی طباعه پس بآتش ملایم بگذار تا حرارت نار رطوبات را از این میاه حذف نماید و صورت ناری که در ذات این میاه مضمحل و باطن است ظاهر شود و صورت آبی مضمحل گردد و چون دهنیت باطنیه ظاهر شد ناچار عقد شود پس حل کن و عقد کن تا فاعل گردد و از این بیان که از قلم رحمن جاری شد میزان طبیعی مکنون مستور واضح و مبرهن گشت دیگر احتیاج بمیزان خارجه ندارد لو تعرف ما ذکر لتفرح و تجد نفسک ملک الارض کلها و توقن بان مفاتیح العلوم فی قبضة سلطان المعلوم الذی به شقت حجابات الموهوم و انه لهو الحق علام الغیوب لا اله الا هو المهیمن القیوم و یا اگر خواهی جوهر فاعل را از اعراض اخذ نمائی و طیر حکمت الهی بشبک تدبیر صید کنی پس بگیر حجر را و بآب سحق نما تا آنچه صبغ است و سریع الانحلال است باین آب مفتاحی که زیبق است حل شود و آب زیاده کن تا آنچه حل شده صعود نماید و بر وجه آب ظاهر شود اوست دهن اعظم و زیبق شرقی و هوای حقیقی و روح الهی و ذهب ذی الجناحین که بقوت جناحین یعنی آب مفتاحی و نار عنصری طیران نموده و متصاعد شده و لکن فی الحقیقه جناحین رکنین اعظمین فاعلین است که در نفس اوست و باین دو جناح طایر است در کل اجساد و اوست طبیب بحر که صحت اجساد علیله مریضه از بریه و بحریه و معدنیه بحذاقت او منوط است و اوست مظهر اسم الله الغالب و اسمه الغنی و اسمه القادر اشهد الله و ملئکتہ و انبیائه بانا بینا فی هذه الألواح ما کان مستورا فی ازل الازال و بذلنا المتبصرین علم اللاهوتی المکنون المصون الذی کان فی سبحات الجلال و نوصی عباد الله بتقوی الله و اتباع امره و الانقطاع عما سواه انه ولی من والاه و انه علی کل شیء قدیر

ای سائل بشنو نصح قلم امر را و چون اراده این صنعت مکنونه نمودی اول تعقل و تفکر نما که این صنع اکبر وجود دارد یا آنکه مثل سیمرغ و عنقای عباد است که اسم بی مسمایند و این اشیاء باید متشاکله و متقاربه باشند و یا مختلفه و متضاده و چون مطلع شدی و یقین نمودی بوجود و معدن آن در تحصیل اگر جهد نمائی لا بأس علیک و الیوم حکمای ارض این سر ربانیه و حکمت الهیه را انکار نموده‌اند و نزد خود ببرهان ثابت کرده‌اند که چنین چیز محال است و اگر دلائل قوم ذکر شود بطول خواهد انجامید باری سبب انکار حفظ ید مختار است که این کنز را از ابصار خائنین و ایدی سارقین حفظ فرموده و لکن عنقریب بعضی تصدیق نمایند و اذعان کنند و ظهور این کنز مستور بین هؤلاء علامت بلوغ دنیاست و بعد از بلوغ خطر عظیم و بلای عقیم عالم و اهل آنرا از عقب مگر آنکه کل در رضوان الهی وارد شوند

ای طالب نصح غلام مسجون را بشنو و قبل از عالم عامل مشو و از غیر معدن عامل مباش قد قدر لکل شیء سبب و لکل امر مخرج ان اردته لا تغفل منه ان ادخل کل بیت من بابہ کذلک نزل من قبل و اذا فی هذا اللوح المبین در معدن این صنع اعظم تفکر کن تا یقین نمائی و عارف شوی از قبل از قلم اعلی نازل که در اشرف اجناس ثلاثه موجود است درست تعقل نما در عالم اصغر است و عالم اصغر حاکی از عالم اکبر بل محیط بر آن و افلاک را عالم اکبر دانسته‌اند و اجناس ثلاثه حیوان و نبات و حجر که مقصود از آن معادن است گفته‌اند و همچنین در اشرف امکان موجود و گفته‌اند در طور است یعنی طوریکه مضاف و منسوب بعالم اصغر است و اگر نفسی باین تلویحات که ابلغ از تصریح است ملتفت نشود و حق را نیابد تعرض او باین علم مصلحت نبوده و نخواهد بود فو محبوبی الابهی ما قصرت و ما کتمت و لکن الله یرزق من یشاء و انه لهو المعطى الوهاب

بدان در اصل حجر اختلاف بسیار است بعضی ذهب را دانسته‌اند و بعضی روح را و بعضی زاج را گفته‌اند و بعضی زیبق و کبریت را دانسته‌اند و بعضی شعر و آبار و نحاس و امثال آن گفته‌اند و اکثری بیضه دانسته‌اند و کتب مشحون است باین اذکار

و تو بعقل و درایت در این الواح تفکر نما تا بیقین صادق مبین معدن حجر را بشناسی و بهر کتابی مطمئن مشو چه که اکثری از طالبین چون فی الجمله در کتب تتبع نموده‌اند بتصنیف و تألیف مشغول شده‌اند اتحسب اکثرهم یسمعون او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا ضلوا و اضلوا و عندنا علم کل شیء کلشیء فصلناه تفصیلا و همچنین بعضی از حکما نوشته آنچه را که ابدا ادراک ننموده‌اند باری صادق و کاذب در هر عصری بوده پس عقل را که ودیعه ربانیه است سراج کن و باین سراج و هاج در ظلمات کلمات وارد شو که شاید از فضل مالک اسماء و صفات بچشمه حیات بررسی ابدا بروایات و بشارات احدی مطمئن مشو چه که مشاهده شد نفس مشرک بالله و شارب دماء اولیائه در سنین معدودات که تلقاء وجه حاضر بود از هر علوم و فنون چیزی استماع نموده و همان را نوشته و بمردم داده و باینجهت اظهار فضل نموده از جمله نفسی مذکور نمود که مخصوص او اورا قی در این علم نوشته مع آنکه و الله الذی لا اله الا هو حرفی از آن مطلع نیست و از جمله عمل مناصفه را برای ابلهی مثل خود نوشته و اینقدر شاعر نیست که امثال این اعمال لم یزل مردود حق بوده چه که مناصفه از اصل خدعه و مکر است و عمل بآن حرام استغفر الله العظیم من عمل هذا الزنیم و ای کاش عالمی در این فن قطع نظر از عمل علما آن ملحد عنود را میآزمود فو الله العزیز المحمود این غلام بل ما کان و ما یکون از امثال آن نفوس متحیرند ولکن صاحب سمع صوت اصلی را از صوت عاریتی تمیز دهد چه که ما یظهر من الحق بنفسه یشهد بانه من الحق و لیس له کفو و لا شبه فی الملک ولکن این در صورتی است که اهل سمع و بصر موجود باشند و فی کل الاحوال ان الله غنی حمید از حق تعالی علمه توفیق بخواه بعد در این الواح و بعضی الواح عربیه و فارسیه که در این علم از قلم قیوم نازل شده نظر نما تا بر اصل و ماده امر مطلع شوی بعد از اطلاع شروع در عمل نما انه لیهدی من یشاء الی صراط مستقیم و الحمد لله رب العالمین محض فضل رشحات علم و معانی از سحاب بیان رحمانی ترشح نمود و الا الیوم یوم سؤال و جواب نیست با ید کل نفوس از کل اشیاء منقطع شوند و بتبلیغ امر الله و نصرته مشغول گردند من وجد لذة هذا المقام لا یلتفت الی دونه و یفدی نفسه حبا لربه العزیز الکریم نسئل الله بان یسمعنا ندائه من سمع لا یسکن و الذی سکن انه ما سمع و یستقیمنا علی امره و ان هذا فضل قد کان اعظم من

كل عظيم و يوفقنا على ما اراد و يرزقنا حلاوة حبه و ذكره و انه لهو المقدر العزيز
القدير

انا زينا سماء البيان بكواكب دريات التي هي اربع كلمات محكمات الاولى فاعلم انا
سترنا المعادن كلها وجدنا معدن الحجر و العقل في طور واحد سبحان من انفجر من
الاحجار الانهار و اودع فيها جوهر المختار الذي لا يغرقه المياه و جعله مفتاح الاعظم
لخزائنه التي سترها عن الابصار الا لمن شاء و اراد و انه لهو العزيز الجبار الثانيه
فاعلم بانا مرة نذكر الحجر و نعنى به حامله لذا قيل و قلنا في الألواح شتى انه موجود
في كل مكان ان اعرف يا ايها الانسان حكمة الرحمن ثم اشكره في كل الاحيان الثالثه
فبيننا ميزان الطبيعي في غياهب الكلمات بالرموز و الاشارات ثم نبين ما اراد الحكماء
من الميزان في اكثر الاعمال و هو في الكيفية دون الكمية و هي المشاكلة فاعرف قدر
هذه النعمة التي نزلت من السماء كل شىء فصلناه تفصيلا رحمة من لدنا لاهل البهاء
الرابعه فاعلم بان المقصود من الولد هو ما يولد من الزبيق و الكبريت و هو الجوهر
المطلوب الذي يصعد من الارض بقوة الماء و لو تقول ان المولود ارض لحق كما قلنا
من قبل لانه فيها كذلك بينا بلسان فارسي مبين و انه لسيد الجواهر و المعادن كلها و
انه لولد الذي يطلب لبن العذراء ان ارضعه ليصير بالغاً شاباً كاملاً لا تضطرب من
اختلاف بيانات مالک الاسماء و الصفات كلها يرجع الى نقطة واحدة كما ان العلوم
فصلت من النقطة و كذلك الصنایع تفصل من النقطة التكوينية و هي الحجر و البهاء
على من توجه الى المنظر الاكبر و اطلع باسرار القدر " انتهى

و در لوح علی قبل اکبر از قلم مالک قدر نازل قوله تعالى:

" ای علی قبل اکبر اکسیر اکبر کلمه حق بوده و او را ید قدرت از معدن مکنون باسم
مخزون ظاهر فرموده او را در قرع قلب بنار محبت پیرو و بعد از ظهور اثر آن
در جمیع ارکان اگر ذره ای از آن بر اهل امکان مبدول شود جمیع نحاس وجود را
ذهب ابریز مشاهده نمائی اینست اکسیر اعظم که قلم قدم بذکر آن مشغول بوده و
هست " انتهى

و در لوح دیگر میفرماید قوله تعالی:

"ش جناب رحیم

بنام دوست یکتا

کتابت بلسان عربی لدى العرش حاضر و بلسان پارسی جواب آن نازل بسمع طاهر مقدس اصغا نما از تأخیر امور دلتنگ مباش هر امری مرهونست بوقتی در اختلاط و امتزاج اشیاء دو مقام ملحوظ یکی بقدرت صرفه بحته و هذا منوط باذنه و مخصوص لحضرت و دیگر باقتران اشیاء متحابه غیر متنافره و این بعد از معرفت بطبیعت کامله بوده نزد حکما بیبضه معروفست و آنست حجر معمول مصنوع طبایع اربعه در او موجود و بعد از تفصیل قابل امتزاج کلی نسئل الله بان یوفقک علی ما یحب و یرضی و یقدر لک ما هو خیر عنده انه ولی المخلصین و البهاء علیک و علی ابنک و من معک و نسئله بان یوفق الکل علی خدمته و طاعته انه لهو المقدر الغفور الکریم " انتهى

و در لوح دیگر میفرماید قوله الاعز الاعلی:

" الاقدس الابهی "

یا ایها الموسوم برکن الاول من اسمی آنچه در فقره مکنونه ادراک نمودید و اظهار داشتید مطابق نبوده و موافق نیست و اصل امر همانست که از قبل از سماء مشیت نازل باید تفکر نمائید تا اصل را بیابید کذلک قضی فی اللوح من لدن ربک العزیز الحکیم اوضح از آنچه ذکر شده جایز نه و در الواح اصرح از آنچه شده محبوب نه چه که کشف این سر اعظم لازال ممنوع بوده شما در آنچه از قبل و بعد نازل شده تفکر نمائید و بعد از ادراک بساحت عرش معروض دارید کذلک امرتم من قبل انه بکل شیء علیم اگر چه اصل شجره بتلویح در الواح نازل ولکن آن تلویح ابلاغ از تصریحست تفکر لعل تجد الیه سبیلا آنچه از قلم قدم جاری همان مصلحت شما و عباد الله بوده ان ربک لهو العلیم الخبیر " انتهى

و در لوح دیگر میفرماید قوله تعالی:

"بسم الله الکافی المستعان"

پس باید اول دانست که این سر قویم و امر عظیم را قادر حکیم و سلطان علیم در چه شیء قرار داده و بعد باید نفس و روح را از نفس و هوی مبرا و منزه نمود تا قابل این ودیعه صمدانیه و این صنیهه ربانیه شود پس بگیر آب نورانی را از آتش ظلمانی تا عالی از سافل ممتاز شود و تفصیل میان آب و ارض داده شود و بعد از تفصیل تطهیر شود تا قابل تزویج و مزاج گردد یعنی کبریت را بسوزان بآتش ملایم که آن تعفین رطب حکما است تا ارض کبریت از ماء کبریت خارج شود و این قدر این ماء لطیف حاد نورانی را باین ارض ظلمانی مسلط مینمائی تا در تقطیر و رد تقطیر هیچ از آن آب در ارض نماند و تمام آب حاصل شده باشد بعد قدری از این آب بر این ارض مطهر مسلط کن و در تعفین رطب مذکور بگذار و مکرر کن تا این ماء کبریتی با ارض زبیقی متحد شود پس قدری از این ماء بر زبیق جدید بیست و یک نوبت یا کمتر یا بیشتر میخورانی تا این ارض مشمع شود در اینوقت ارکان حجر که روح و نفس و جسد باشد مهیا خواهد بود در اینجا سر توحید حضرت باری در این صنع بدیع آشکار و هویداست پس قدری از این خل ثقیف که زبیق انبیاء است بر این ارض مطهر مسلط مینمائی تا این ماء الهی این فضا مأخوذ از ذهب معدنی را حل نماید و جزء خود گرداند یعنی ارض کبریتی با ماء زبیقی متحد شوند یعنی تشمیع شود بعد این ارض مشمع را چند صباحی در خل بگذار و تا انتهای تشمیع که اول مقام تحلیل است تو را حاصل شود این رتبه تمام ابواب اکسیر قمر است و بعد اگر خواهی دهن مطهر مذکور را که همان نفس است با این ارض مشمع منور بخوران اکسیر شمس اتمام پذیرد و این باب از ابواب اعظم است من ظفر به فقد ظفر بالغاية القصوی و دیگر بدانکه بعضی از طالبان این صنعت روح و جسد مخالف را میزان ننموده تدبیر نشده تزویج مینمایند که مزاج گیرد و این بغایت بعید است و هرگز بمقصود نرسند این کلمه در این علم از اسرار انبیاء و حکماء است که روح در جسد غیر ساکن نشود و جسد روح گیری را قبول ننماید اگر این مطلب ادراک شود بجمیع آنچه طلب میکنی خواهی رسید و بعضی حجر را عالم اصغر گفته‌اند که مأخوذ از عالم اکبر است زیرا که انسان را جامع اجناس ثلاثه میدانند که نبات و حجر و حیوان است و ظاهر این هیکل اگر چه از عالم صغیر است ولیکن باطن آن حاکی از عالم کبیر است و خلق حجر را بخلق انسان تشبیه کرده‌اند یعنی از ارض ظاهر میشود و بارض

رجوع مینماید و لکن از ارض چیزی انبات نمیشود مگر بماء پس بفهم ای سائل اشارات اسرار را در سرائر کلمات یک رمز از رموز انبیا ذکر مینمایم تا بر جمیع اسرار این امر واقف شوی اگر بر موز آن پی ببری بدانکه خداوند تبارک و تعالی خلق نمود ارض را در ماء و خلق نمود شمس را تا اشراق نمود بر ارض پس بخاری و دخانی صعود نمود پس آسمان خلق شد پس بحکمت بالغه عالم بود که حرارت شمس ضرر میرساند ارض را پس بقدرت کامله خلق فرمود سحاب را تا بیارد بر ارض تا اینکه از او ظاهر شود جمیع الوانها و رنگها و دیگر بدانکه رکن اعظم در این اعمال مذکور آتش است که باید باعانت او جمیع این مقامات اتمام پذیرد و لکن آتش ملایم خفیف زیرا که سرعت تعلق آتش بدهن معلوم و واضح و مبرهن است احتیاج ذکر استدلال ندارد و اگر خواهی بطریق بدیع و سبیل جدید عمل نمائی و سالک شوی جمع کن انفاس معدنیات و ارواح و اجساد آنرا بمیزان طبیعی که مستور گشته از انظار و افهام عباد پس تطهیر کن تا از وسخ و سواد پاک و خالص شوند تا هر کدام لونی باقتضای عالم و طبیعت خود ظاهر نماید یعنی آنچه مقتضی بیاض است سفید شود و هر کدام قابل حمرت است قرمز و سرخ گردد بعد مزاج ده اینها را مزاج کلی واقعی و مزاج کلی صورت نبندد مگر آنکه بگردانی جمیع را آب جاری سیال و بعد در خل بگذار تا مزاج یابند و متحد شوند اتحاد حق یقین که هرگز منفصل نشوند و جدا نگردند اگر چه بتمام تدبیر حيله نمائی اینست مقام خلود اجساد و حشر اجسام از محل خود و بجنّت خلود که مقام بقای این روح زیبقت در جسد کبریتی مخلد میشود یعنی دیگر از اله صبغ و تغییر و تبدیل در این مقام محال است الا ان یشاء الله در اینوقت قیامت اجساد در این رتبه تمام است و این از اسرار طبیعی و جوهر علم صناعیه در عالم طبیعت است که بتو القاء نمودم پس شاکر باش این نعمت کبری و عنایت عظمی را که سبقت نگرفت باو احدی نه از مخلصین نه از کروبین بعضی از انبیاء از زیبق وحده عمل را تمام نموده اند و ذکر آن لم یزل جائز نبوده و لا یزال جائز نخواهد بود همیشه در کنائز عصمت مکنون بوده و در خزائن قدرت مخزون خواهد بود بدانکه این ثقیف نورانی را که از شجره حکمت ربانی اخذ نمودی اگر سه مرتبه رد بر سفل نمائی تا حاد شود با دهن که کبریتست و صبغ که همان ارض مطهر است مزاج یابد یعنی حل شود و بعد عقد کند و این هنگام بلون یاقوت جلوه و

ظهور مینماید و مهیاست برای کل اجساد یعنی نافذ و طایر و صابغ است در جمیع اجساد معدنیات و دیگر بدان ای سالک طالب که در معدنیات ظاهره صبغهای لطیفه جلیله غیبیه مکنونست از برای عبادیکه موفق شده‌اند باین نتیجه کبری اگر چه حیوانی اصبغ و الطف و اشرف و اقوی و انسب است و بدانکه اشرف معادن که حامل صبغ شده‌اند چهار است و آن زیبق و کبریت و زرنیخ و نوشادر و اجساد اینها ذهب و فضه و رصاص و حدید و نحاس است و اعظم کل در باب حمزه ذهب از نحاس و در باب بیاض قمر از رصاص و اما نفس حمزه کبریت و نفس بیاض زرنیخ و زیبق است و تنقیه و وصل و مزاج عمل نوشادر است اینست تمام ابواب معادن که ذکر شد امامعدن الهی که از اب و ابن و روح القدس است از خلاصه کلمات و جواهر بینات از قبل معلوم میشود چنانچه شد پس معلوم شد که اصل عمل از زیبق و کبریت است و لکن نه زیبق و کبریت عامه اگر چه همان زیبق و کبریت سوقی است که جمیع ارض را احاطه نموده بقسمیکه محلی نیست که از آن محروم گشته باشد این نیست مگر از انبساط رحمت الهی و عنایت ربانی و مقصود گشودن این دو رکن است که باعانت خود بی مداخله غیر بگشایند و مزاج گیرند و مفتاح آتش عنصریست که باعانت او میگشایند و مزاج گیرند و دیگر هر نفسی بقدرت حدت نظر خود رأی و تدبیری کرده و دیگر بدانکه علم موازین که اصعب علوم است نزد حکمای قبل از فلسفه و غیره بقسمیکه مجلدات در این علم تصنیف نموده‌اند جمیع آن بنظر و عقل تو منوط و مشروط است احتیاج بمیزان ظاهره ندارد و چنان بدان که آنچه ذکر شده از احدی اخذ شده هرگز حکمت نخوانده‌ام و تدریس ننموده‌ام بلکه از لطیفه روح عنایت شده‌است چون ذکر بیان باین مقام رسید مطلب را تجدید مینمایم در ذکر اسامی مختلفه که در کتب مذکور و مسطور است تا جمیع مراتب را ادراک نمائی دیگر شکی و ریبی از برای تو باقی نماند پس بدانکه اصل این امر قویم و سر عظیم از شمس و قمر است که همان زیبق و کبریت انبیاء و حکماء است و باسماء کثیره ذکر شده تا لطیفه امر مستور ماند از انظار و محفوظ گردد از اغیار تا هر نا محرمی محرم اسرار الهیه و عارف مخازن حکمت صمدانیه نشود مثل زیبق و کبریت و سماء و ارض و روح و جسد و ذکر و انثی و زیبق شرقی و غربی دهن و ماء و نفس و جسد رأس و ذنب ظاهر و باطن سواد و بیاض بجمیع این اسامی مینامیده و

بعضی اختصار باسم واحد نموده و حجر نامیده‌اند پس بر اسرار تدبیر واقف شده‌اند و مائی اخذ نموده‌اند و او را زییق شرقی و ماء کبریت و ماء حاد و خل ثقیف و ماء الشب و لبن العذراء و مفتاح مطلق و ماء الحی و الخمر و الخل و بول العجل و بول الصبیان نامیده‌اند و چون تقطیر بسه نوبت انجامید یعنی ماء اول را که از شجره زیتون اخذ شده رد بر سفلی نموده در تعین گذارند تا سه نوبت تمام شد او را ماء مثلث گفتند و اوست کلید در کنز الهی و همچنین ارض او باسما لا تحصی نامیده شده مثل رصاص و کحل و نحاس الحکمة و اسفیداج و رأس المعدن و جسد و زییق عربی و ما دون ذلک و بدانکه این اسماء لغو ذکر نشده بلکه در مراتب تدبیر باقتضای آن حالت و لون اسمی مقرر داشته و رسمی معین نموده‌اند مثلاً ارض قبل از تدبیر و تطهیر که سواد در او باقی است موسوم بزفت و کحل و نحاس و رصاص اسود و بعد از خلاصه از وسخ و سواد ظلمت کبریت مبیض و رصاص ابیض و کلس البیض و ارض مطهر و ارض جدید و طفل و فضه و قمر مینامند و بعد از تزویج و تلطیف بخمیره و ذهب بذر الذهب و کبریت الاحمر و الشمس و قرص الروم و شقایق الحکمة ذکر مینمایند مثل انسان در هر حال باسمى و رسمی موسوم و موصوف است از حالت علقه تا مخلع شدن بخلعت تبارک الله احسن الخالقین و همچنین است مراتب جمیع مخلوقات و تمام مذکورات اگر بعین طاهره صافیه ملاحظه نمائی جمیع این اسمای مختلفه ذکر شده تا باختلاف اسماء اذهان نلغزد و پریشان نشود و نیست مگر از سادج مرحمت و جوهر عنایت کل انبیاء و حکماء بر رمز و لغز و اسماء مختلف این امر را ذکر فرموده‌اند چنانچه از امیر المؤمنین علی علیه السلام سؤال نمودند فی حین الذی یخطب علیه السلام خطبة البیان فقیل یا امیر المؤمنین أ یكون الکیمیا قال بلی و لعمری کان و یكون و کائن فقیل ما هو فقال علیه السلام ان فی زییق الرجراج و الاسرب و الزاج و الحديد المزعفر و زنجار النحاس الاخضر لکنوز الارض فقیل یا امیر المؤمنین لم نفهم فقال علیه السلام اجعل بعضه ارضاً و بعضه ماء فافلح الارض بالماء و قد تم العمل فقیل ایضا لم نفهم فقال لا زیادة علی هذا و ان الفلاسفة القدماء ما زادت لئلا يتلاعب به الناس و قد روی عن ابراهیم الخلیل علیه السلام قال ان العلم فی البیضة و لیست غیر البیضة فقیل له و ما هو العمل و ما البیضة و ما هو غیر البیضة فقال علیه السلام ان البیضة هی العالم و الطبایع الاربعة التي فیها علم

الكل و قد اتى بذلك بليناس الحكيم حيث ذكر نقش اللوح الذى فى يد هرمس و هو قال حقا يقينا لا شك فيه ان الاعلى من الاسفل و الاسفل من الاعلى عمل العجايب من واحد كما كانت الاشياء كلها من واحد ابوه الشمس و امه القمر و قال ايضا اللطف اكرم من الغيظ نور الانوار بقوة القوى يصعد الارض الى السماء ثم ينزل فيكون مسلطا على الارض و السماء و الاعلى و الاسفل فاعلم بان الله تبارك و تعالى اخذ خطأ فسق بالطول ثم ادار احدهما على الآخر فعمل بينهما العالم و الخط انما يتكون عن النقطة اذا حركتها فافهم ما نقول پس بدان اى سالک که اين عمل مکتوم را حیوانی نامیده‌اند بدو وجه اول آنکه در حیوان روح و نفس و جسد موجود است و در حجر حکما هم بمثل آن موجود است لهذا حیوانی نامیده‌اند و وجه دیگر آنکه چون اصل این عمل از دهن مطهر است و دهن منسوب بحیوان است لهذا باین اسم موسوم شد و اما اطلاق اسم حجر بر این شیء بعلت آن است که چون حجر بقوه روحانی که در او موجود است حدید را اخذ مینماید و همچنین این رکن قویم جمیع اجساد را بقدرت روحانی و قوه ربانی اخذ مینماید و تقلیب میکند و دیگر نماند رمزی و لغزی و کنایه و سری در این امر مگر آنکه مکشوف و واضح نمودیم با اینکه هرگز میل تحریر نداشته‌ام و ندارم با وجود این ذکر نعمت را باین دقت و تفصیل بتمامه ذکر نمودم تا بکینونیت فواد خود آیه قدرت و غلبه الهی را در مقام اجسام مشاهده نمائی و مستعد لقای اکسیر اعظم و جوهر مکرم و روح مفخم معظم من یظهره الله شوی که اوست منقلب کننده ارواح و مجدد کننده عناصر و مبعوث کننده افئده و عقول چون باین اسم مبارک رسیدم خالصا لوجهه بیان دیگر در این علم ذکر مینمایم تا شرف و عنایت آن ذکر بماند در میان عباد تا ظهور آن شمس حقیقت وجود غیب مقصود و نقطه محمود پس بگير از صمغه بیضاء که ارض کبریت مطهر مبیض است یعنی در حالتیکه صافی البیاض باشد که بهیچوجه تیرگی در او نماند و بعد بصمغه حمراء که نفس رطبه باشد یعنی دهن مطهر که با کلس تربیت شده و بمقام دهن لایحترق رسیده باشد و صافی الحمرة باشد مزاج ده تا حل شود که دیگر شیئی از ارض باقی نمانده باشد مگر که محلول شده باشد در این وقت عمل تمام است و این در مقام قلیل بانتهای رسد اذا ظهر فجر المعانی و البیان من افق الايقان فتمسک به لتکون متمسکاً بالعروة الوثقى و الخیط الدرى الاعلى و الحبل المحکم الاوفى لتکون من الذین هم شربوا من

جواهر المعانی من عیون الصمدانی و تکون فیه من الراسخین و بعدا بدانکه این علم با همه شرافت و علو آن متعلق بعالم طبیعت است اگر کسی عوالم طبیعت را ادراک ننماید چگونه ما وراء طبیعت را ادراک مینماید و با اینهمه مراتب خود را عالم میدانند فسبحان الله عما یقولون فیما لا یشعرون و بعد از مراتب قول و تبیان و تفصیل و بیان وصیت مینمایم ترا که تحصیل اکسیر اعظم ترا غنی مینماید از آنچه در ملک مشهود است و بآن محتاج از اکل و شرب و لباس و ما یحتاج الیه ولیکن باز محتاج و مضطر خواهی بود بلکه اشد از قبل زیرا که جمعیت دلیل تفریقست و غنا سبیل فقر پس امری را طلب نما که از اکسیر و کل من فی السموات و الارض غنی شوی که آنست شجرهء قصوی و لطیفهء کبری و رفرف ابهی و سدرهء منتهی و مقامات القرب فی مکمن البقاء اینست وصیت این عبد اگر چه اشتغال باین امور سد این باب نمینماید قل فادخلوها یا ایها الملائمین و الحمد لله رب العالمین "